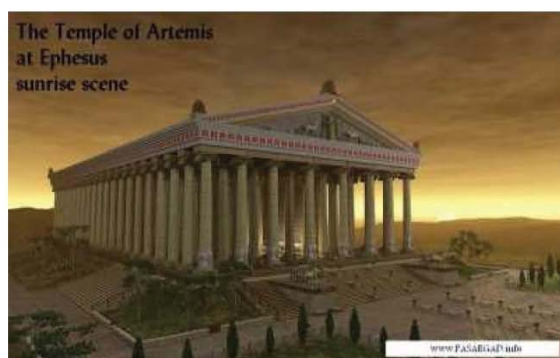


## بخش سوم

پی و زیر بنا



معبد آرتمیس



در یک شب گرم تابستانی سال ۳۵۶ پیش از میلاد، مردی به آهستگی و بدون سر و صدا در خیابانهای شهر «اِفِسوس» در ترکیه ی امروزی حرکت میکرد. او در دست خود یک مشعل کوچک خاموش داشت که از بیم سایر کسانی که در حال گردش شبانه‌گاهی بودند، آن را زیر روپوش گشاد خود پنهان کرده بود. او در حالی که با احتیاط و ترس به اطراف خود مینگریست و از تمام خیابانهای اصلی شهر اجتناب میکرد، بالاخره به یک معبد بزرگ سفید رنگ رسید که در کناره ی شهر

، قد برافراشته بود .

نگهبانان معبد در خواب بودند ، در نتیجه او توانست بدون هیچ مانعی به داخل عبادتگاه نفوذ کند. در آنجا او کاری را انجام داد که خشم و نفرت تمام مردم متمدن آن زمان را برانگیخت: او با مشعل تعدادی از اشیاء چوبی مورد پرستش و مقدس را به آتش کشید!

شعله های آتش خیلی سریع به بالاتر سرایت کرد ، دربهای چوبی روغن جلا داده شده و پرده ای که روی پیکره ی خدایان را میپوشانید ، طلسمه ی آتش شدند و از فراز آن به زودی سقف معبد دستخوش حریق شد ؛ در اندک زمانی از عبادتگاه فقط خرابه ای پر دود باقی مانده بود! آن ستونهای مرمرین — که بعضی از شدت حرارات ترکیده بودند و برخی افتاده بودند — با شکوه و شکایت در آسمان تاریک ، قد برافراشته بودند.

این مرد در برابر دادگاه که او را محکوم به شکنجه کرد ، اعتراف نمود که معبد را به آتش کشیده است تا با این عمل ، نامش را برای جهان پس از خود فراموش ناشدنی و جاودانی کند!

اگر چه افسوسها به اتفاق تصمیم گرفتند که هیچگاه نام این دیوانه ی تشنه ی شهرت را نبرند — تا دست کم او را در رسیدن به هدفش ناکام بگذارند — ولی شاید درست به همین دلیل نام او هنوز هم معروف است: « استراتوس » و آن معبد که او آن را به خرابه و خاکستر تبدیل کرد ، زیباترین ، بزرگترین و مقدسترین پرستشگاه روی زمین — به قول تاریخنگار یونانی « آمپلیوس » — و یک یاد بود تحسین برانگیز از جلال و شکوه یونانی — به گفته ی دوست و همکار او « پلینیوس » — بود و معبد مرمرین آرتمیس در افسوس ، چهارمین اثر از شگفتیهای هفتگانه ی جهان بود.

این پرستشگاه در زمان آتش سوزی هزار سال از عمرش میگذشت. هنگامی که ایونیاها در جستجوی امکانات زیست و زندگی در اواخر هزاره ی دوم قبل از میلاد از سرزمین اصلی یونان به آسیای صغیر مهاجرت کردند ، بندر بزرگ شبه جزیره ی « ساموس » را روبروی شهر افسوس بنا نهادند. شهر و بندر خیلی سریع به یک مکان بازرگانی و تجارتي شلوغ و پر هیاهو با خانه های بزرگ زیبا و کلبه های کوچک ، با خیابانهای تمیز و پهن ، با آگورهای (میدانهای تجارتي بازار مانند) شلوغ تبدیل شد. تجارت و جنبش و گردش مانند آنچه که در سرزمین پیشین یونان رواج داشت ، شکوفا شد. افسوس به سرعت یکی از مهمترین شهرهای جهان قدیم شد.

مهاجران در مکانی دور افتاده در دهانه ی رودخانه ی « کاپستروس » یک منطقه ی محصور را یافتند که در آن یک درخت مقدس قرار داشت. ساکنان بومی و اولیه ی این منطقه یک خداوندگار طبیعت آسیای قدیم را — که یک زن با پستانهای

بسیار بود — عبادت میکردند. یونانیها این سنت عبادی را پذیرفتند. تنها تغییری که در این روش عبادی به وجود آوردند این بود که آن الهه ی طبیعت زنانه را با آرتمیس خودشان یعنی الهه ی باکره ی ماه ، شکارچی نیرومند ، حافظ شهرها ، زنان و جانوران جوان جایگزین کردند .

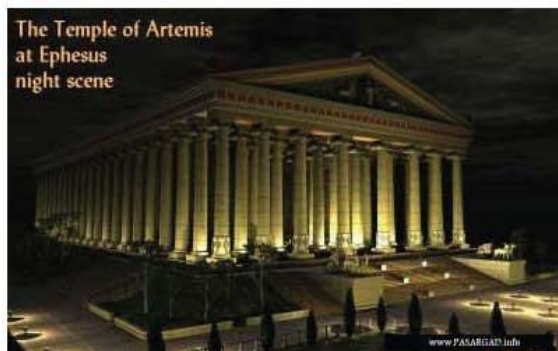
بدیهی است که این عبادتگاه کوچک در نظر یونانیان برای الهه شان که به هر حال یکی از دختران زئوس و خواهر « آپولون » بود ، کفایت نمیکرد. بنابراین آنها شروع به ساختن معبد جدیدی برای آرتمیس کردند ؛ این معبد باید بزرگتر و پرشکوهتر می بود . خوشبختی با بدبختی همراه شد ، که شهر افسوس در سال ۵۶۰ قبل از میلاد توسط « کرزوس » شاه لیدیه تسخیر شد. او نه تنها ثروت بی حد و حسابی داشت (چنانکه امروزه هم ثروتمندان را در اروپا کرزوس میخوانند) ، بلکه یکی از علاقه مندان و دوستداران هنر یونانی و از پرستندگان صمیمی خدایان یونانی بود. با کمک اقتصادی او معبد آرتمیس ، پر شکوهترین و مجللترین پرستشگاه یونانیها — که « آرتمیسیون » نامیده میشد — برپا گردید .

چون اغلب اوقات در آسیای صغیر زلزله رخ میداد ، از این رو معبد را در یک منطقه مردابی ساختند. زیرا این باور وجود داشت که زمین نرم زیر بنا میتواند حتی تکانهای سخت و شدید را تحمل و خنثی کند .

ابتدا گودبرداری عمیق انجام شد. در کف گود تیرها و الوارهای حمال از تنه ی درختان بلوط که برای استحکام بیشتر ، دود اندود و خشک شده بودند ، جاسازی شد. این الوارها وزن یک پی ساختمانی سنگین و عظیم از سنگهای صخره ای را که تا سطح زمین در گود ریخته شده بود ، تحمل میکردند. روی این پی ، ساختمان معبد بنیان شد ؛ معبدی که ۵۱ متر عرض و ۱۰۵ متر طول داشت. ۱۲۷ ستون مرمرینی که سقف معبد بر آنها قرار داشت ، هر یک ۱۸ متر — به اندازه ی تقریبی یک ساختمان ۶ طبقه — ارتفاع داشت .

سقف و چوب بستِ شیروانی از چوب سدر بود. دربهای بلند دو لنگه ای محراب که از چوب جلا داده شده ی سرو ساخته شده بود ، به وفور با طلا و رنگهای درخشان و پرفروغ تزیین شده بود. در محراب مجسمه ی ایستاده ی آرتمیس با بیش از دو متر ارتفاع ، قرار داشت. این مجسمه از چوب تاک ساخته شده و با طلا و نقره پوشیده شده بود .





این ساختمان بی همتا و محتویات ارزشمند داخل آن را « ارستراتوس » جاه طلب با عمل جنون آمیز خود طی چند دقیقه نابود کرد. به هر حال نه تمام آن را؛ زیر ستونهای از هم شکافته شده و مجسمه های مرمرینی که سوخته و به آهک تبدیل شده بودند و در میان ظرفها و کوزه های ذوب شده و دیوارهای ترک خورده ، افسوسها مجسمه ی آرتمیس را که تقریباً بدون هیچگونه صدمه ای سالم مانده بود ، یافتند!

آنها گفتند این یک معجزه است و پیدا شدن مجسمه را نشانه ای از یک مأموریت الهی تلقی کردند. مأموریت این بود که معبد را دیگر بار بسازند. ولی این بار باز هم بزرگتر ، باز هم زیباتر و باز هم باشکوهتر. در سرتاسر یونان و نیز فراتر از یونان موجی از آمادگی برای ایثار در گرفت. پول ، جواهر و سایر نذرها و صنقه ها ، هدیه شده از پیر و جوان ، دارا و نادر ، به افسوس سرازیر شد و بی درنگ کار ساخت معبدی جدید آغاز شد. معمار افسوسی « خئیروکراتس » که مأموریت یافته بود ، معبد جدید را بسازد ، نخست دستور داد باقیمانده ی خرابه هایی را که هنوز سرپا بود و از کوه خرابه ها بیرون زده بود ، جدا کرده و از محل خارج کنند. آنگاه باقیمانده ی خرابه ها را صاف و هموار کردند. این سطح صاف پی جدید معبد بود. این پی با بلوکهای مرمری ضخیم پوشیده شد ، به طوری که اکنون سطح زیر بنای معبد ۱۲۵×۶۵ متر اندازه داشت .

« خئیروکراتس » در ساخت بقیه ی قسمتهای معبد دقیقاً همان شیوه ها و معماری معبد قدیم را در نظر گرفت: درست روی محل ستونهای از هم پاشیده شده ، ۱۲۷ ستون جدید برافراشته شد. باز هم پایین ۳۶ ستون از این ستونها نقشهای برجسته به بلندیای بیش از قامت یک مرد وجود داشت. این نقشها کارهای خدایان و قهرمانان یونانی را نشان میداد. به این ترتیب طی چندین دهه معبد قدیم از نو برپا شد ولی ارتفاع معبد دو متر بیشتر از معبد سابق بود زیرا بر تل خرابه ها که اکنون پی جدید را تشکیل میداد ، باز هم یک کف دیگر که دو متر ارتفاع داشت ، فرش شده بود. تفاوت دیگری نیز وجود

داشت: برای اینکه باز دیوانه ای دیگر مثل «ارستراتوس» نتواند معبد را با آتش سوزی نابود کند، سقف معبد این بار نه از چوب که از سنگهای عظیم بنا شده بود.

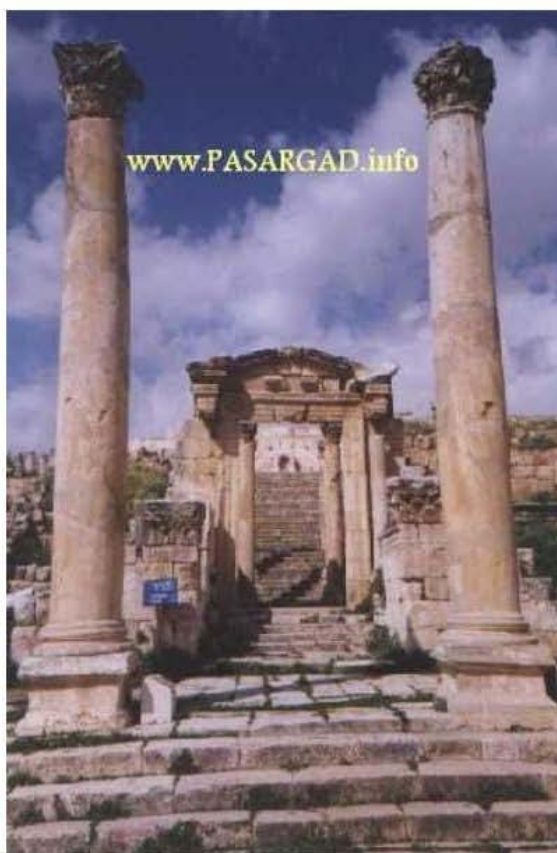


سال ۳۳۴ پیش از میلاد اسکندر کبیر در ادامه ی جنگهای مشهور خود موسوم به « لشکر کشی اسکندر » عملیات جنگی پیروزمندانه ی خود را از راه آسیای صغیر به سمت افسوس ادامه داد. او از معبد آرتیمیس که در حال ساخت دوباره بود، دیدار کرد و پیشنهاد نمود در مشاورت و در عمل و نیز قبل از هر چیز با پول در ساخت معبد کمک کند. او با این پیشنهاد خود افسوسیه را در وضع نامساعدی قرار داد. از یک سو آنها نمیخواستند پادشاه قدرتمند مقدونی را برنجانند، از سوی دیگر به هر حال اسکندر در نظر آنها یک « بربر » بود (در یونان هر کس که یونانی نبود، بربر، به معنی بیگانه محسوب میشد)؛ آنها نمیخواستند از یک بربر کمک قبول کنند. بنابراین متوسل به حيله ای شدند: آنها برای این شاه بیگانه دلیل آوردند که حکمران قدرتمند و سردار جنگجویی چون اسکندر بدون شک یک خداست؛ و اینکه یک خدا برای الهه ای یک معبد بسازد، عملی ناشایست است. اسکندر خشنود و شادمان از پیشنهاد خود چشم پوشید. ساخت معبد جدید مانند ساخت آرتیمیسیون قبلی چندین دهه طول کشید و این بار نیز معبد آرتیمیس تنها یک مرکز مذهبی نبود. در آنجا تجارتهای کوچک و بزرگ صورت میگرفت، خرید و فروش میشد و مانند سراسر یونان، معبد بزرگترین و مهمترین بانک در محل بود. هر کس پول نیاز داشت به کاهن بزرگ که نوعی مدیر بانک نیز بود، مراجعه میکرد. او وام میداد و بهره میگرفت که البته بهره چندان کم هم نبود. مبنای عادی بهره شامل ۱۰٪ میشد. بنابراین هر کس میخواست

۱۰۰۰ تالنت داشته باشد، می بایست سالیانه برای آن ۱۰ تالنت بهره میپرداخت. شهرها و شهرداریها وضعشان البته بهتر بود:

آنها اگر وام میخوانستند، فقط ۶٪ بهره میپرداختند و اگر دولتی برای جنگ به پول نیاز داشت، کاهن آرتمیس حتی ۱/۵٪ بهره درخواست میکرد.

افسوس پس از شکست در جنگ با رم در سال ۱۳۳ پیش از میلاد به تسخیر رم در آمد و آنگاه این شهر که اکنون « افیسیوس » خوانده میشود، پایتخت استان جدید رومی آسیا قرار داده شد. این حادثه وقفه ای در جاذبه های شهر و معبد پدید نیاورد: الهه ی یونانی به الهه ی شکار رومی « دیانا » تبدیل شد و افیسیوس باز هم دوران شکوفایی را به خود دید .



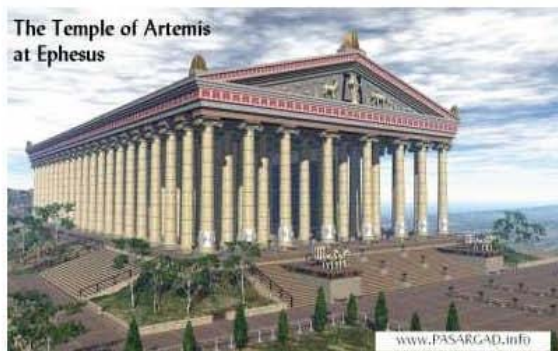
آرتمیسیون برای مدت ۳ قرن دیگر مرکز ثقل فعالیتهای مذهبی، روحانی و اقتصادی بود تا اینکه در سال ۲۶۲ میلادی به دست مهاجرین مهاجم « گوتی » غارت و بخشهایی از آن نابود شد. ۱۱۸ سال پس از آن، این معبد برای همیشه معنا و



اهمیت خود را از دست داد: پادشاه رومی «تئودوریوس اول» مسیحیت را به عنوان دین رسمی کشور اعلام کرد و دستور داد تمام معابد کفر تعطیل شود. از این رو در نهایت آرتمیسیون به طور کلی زاید به نظر آمد. اکنون هر کس مصالح ساختمانی احتیاج داشت — خواه مسیحیان برای ساختن کلیساهای جدید ، خواه سلجوقیان و اعراب که شهر افسوس را چندین بار اشغال کردند و در آنجا برای خود خانه ها ساختند — آن را از معبد آرتمیس برای خود فراهم میکرد. «آرتمیسیون به یک معدن سنگ تبدیل شد!

به این ترتیب ساختمانی که زمانی در تمام جهان معروف بود ، بطور کلی ناپدید شد و به همراه آن شهر قدیم افسوس نیز که به آهستگی در مرداب و باتلاقیهای رودخانه ی «کیستروس» فرو رفت ، ناپدید شد. (این شهرها بعدها در قسمت بالایی باتلاقیها از نو ساخته شد) هنگامی که در اواخر سده های میانه عثمانیها (ترکها) به آنجا آمدند ، شهر قدیمی افسوس و معبد بدون هیچ رد و اثری ناپدید شده بودند. هیچ کس دیگر تمیددست که این دو کجا قرار دارند.

در اواسط سده ی ۱۹ باستانشناسان جستجو برای یافتن شهر افسوس و آرتمیسیون را آغاز کردند. پس از سالهای طولانی که در آغاز با تلاشهای نامید کننده همراه بود ، باستانشناس بریتانیایی «جان تورتل وود» در زیر لایه ای به ارتفاع ۶ متر از گل و لجن به پی ساختمانی «آرتمیسیون» رسید و در سال ۱۹۰۳ همکار بریتانیایی او «دیوید هوگارت» گنج آرتمیس را یافت: ۳۰۰۰ قطعه جواهر ، گوشواره ، سنجاق سر ، گل سینه و سکه های کوچک گرانیها. این سکه ها با الیاژی از طلا و نقره ساخته شده بودند. در سال 1956 کارگاه «فیدیناس» از زیر خاک بیرون آورده شد که در آن ۳ کپی از مجسمه ی آرتمیس از نخستین آرتمیسیون پیدا شد. تمام این یافته های بی نظیر اکنون در موزه های شهرهای افسوس و سلجوق در ترکیه ی امروزی نگاهداری میشوند .



## آرامگاه موزولیوم



تنها با حدود ۱۱۰ کیلومتر فاصله در جنوب افسوس که محل چهارمین اثر از شگفتی های هفتگانه ی جهان بود ، درست در گوشه ی جنوب غربی آسیای صغیر ، شهر کوچک « بودروم » در ترکیه قرار دارد. بیش از دو هزار سال پیش این شهر هنوز « هالیکارناس » نام داشت ؛ و در اینجا پنجمین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان یعنی آرامگاه پادشاه « کاریبیها » یعنی « موزولوس » قد برافراشته بود.

همانگونه که پیشتر گفتیم ، یونانیها در حدود اواخر هزاره ی دوم قبل از میلاد مسیح در جستجوی سرزمینهای جدید برای اسکان به آسیای صغیر آمده و در آنجا سکنی گزینند. از جمله شهرهایی که در آن دوران ایجاد شدند ، شهرهای افسوس ، هالیکارناس — و از آنجا کمی بیشتر به داخل خشکی — شهر میلانسا بود.

در سال ۵۴۶ قبل از میلاد این منطقه به تسخیر پادشاه ایران ، کوروش دوم در آمد. امپراتوری عظیم ایران اکنون از دریای مدیترانه تا رودخانه ی سند و از دریای سیاه تا اقیانوس هند گسترش داشت. از این رو این سرزمین بسیار بزرگتر از آن بود که بتوان از یک محل مرکزی بر آن حکومت کرد ، بنابراین امپراتوری جهانی پارسها تعداد زیادی مناطق کوچکتر با شاههای خاص خود داشت که البته زیر امر شاه بزرگ ایران بودند ؛ اما در حوزه ی حکومت خود اختیار هر کاری را داشتند ، مشروط بر اینکه با منافع شاه شاهان پارس دوگانگی نداشته باشد. این شاهها ساتراپ (فرماندار) خوانده میشدند.

یکی از این فرماندارها — که به منطقه ی تحت فرمان یک ساتراپ گفته میشد — « کاریه » نامیده میشد که سرزمینی ساحلی در جنوب غربی آسیای صغیر بود. حدود سال ۴۰۰ قبل از میلاد ، شاه « هخامنویس » یکی از رعایای وفادار پادشاه پارس خشیارشا در آنجا حکومت میکرد. پایتخت « کاریه » ، « میلانسا » بود که در قسمت بالایی شهر هالیکارناس در



کوهها قرار داشت. هخاتومنوس از پایتخت خود راضی نبود. او میخواست اقامتگاه خود را به هالیکارناس منتقل سازد. هر چند که میلسا در مرکز ارتباطات جاده ای (گره مواصلاتی) واقع بود ، ولی هالیکارناس یک بندر دوقلوی پر اهمیت داشت که این بندر خود از طریق جزیره ای که در جلوی آن بود از ایمنی خوبی برخوردار بود و علاوه بر آن این شهر از نظر ترافیک و تردد دریایی در آسیای صغیر ، وضعیت بسیار مطلوبی داشت. « هخاتومنوس » کارهای ساختمانی گسترده ای را آغاز کرد تا از این شهر بندری کوچک ، اقامتگاهی درخور و سزاوار خویش بسازد ، ولی او نقل مکان به محل جدید را به چشم ندید. وی در سال ۳۷۷ پیش از میلاد در گذشت و پسر ارشد او « موزولوس » بر تخت نشست.

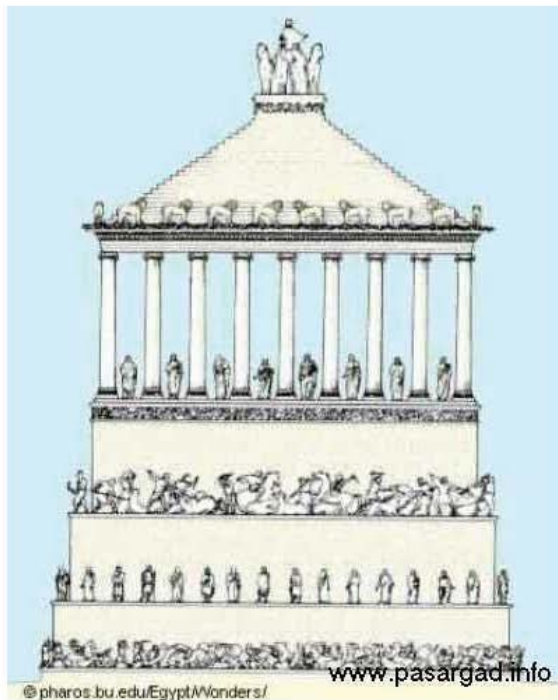


ساتراپ جوان سرسختانه تلاشهای پدر را پی گرفت. تمام شهر که مانند لژهای یک آمفی تئاتر به دور بندر دوقلو در دامنه های کوهها و تپه ها واقع و به بندر مشرف بود ، به وسیله ی دیوار کمربندی استواری در بر گرفته شد. در وسط شهر یک میدان برای اجتماعهای بزرگ ایجاد شد و کاملاً در بالای میدان ، معبد خدای جنگ « آرس » برافراشته شد ؛ و درست در تیمه راه بین میدان اجتماعات و معبد ، « موزولوس » آرامگاه خود را برپا داشت. آرامگاهی که می باید تا آینده های دور نام او و اهمیت او را به خاطر جهانیان آورد.

«موزولوس» نیز مانند تمام شاهان و ساتراپهای پارسی یکی از دوستداران هنر و فرهنگ یونانی بود. از همین روی اجازه نداد که طرح آرامگاهش را معماران ایرانی بریزند بلکه تمام هنرمندان یونانی را طی یک آگهی به مسابقه فرا خواند تا در طراحی زیباترین آرامگاه شرکت جویند.

کمتر معمار معروفی پیدا میشد که در این مسابقه شرکت نکرده باشد زیرا از هنگامی که سردار نظامی اسپارتی « لیزاندر » در سال ۴۰۴ قبل از میلاد آن را تسخیر کرده و به این ترتیب صاحب اختیار تمام یونان شده بود ، هنرمندان یونانی کار

کافی نداشتند. شهرها و شهرداریها فقیرتر از آن بودند که به معماران ، پیکرتراشان ، زرگران و سایر متخصصان صنایع دستی ، کار سفارش دهند ؛ لذا آنها برای هر کاری که به آنها واگذار میشد ، سپاسگزار بودند. حتی اگر این کار از خارج و از سوی « بربرها » به آنها واگذار میشد.



برندگان این مسابقه دو معمار به نامهای « ساتیروس » و « فیتوس » بودند. طرح آنها به شرح زیر بود: روی پی پنج طبقه ای به ابعاد ۳۳×۳۹ متر ، تاس عظیمی با ابعاد تقریبی ۲۷×۳۳ متر برافراشته شده بود. پی و تاس در مجموع ۲۲ متر ارتفاع داشت. روی این تاس مقبره و معبد مقدس اصلی قرار داشت. این آرامگاه اصلی را ۳۹ ستون که هر یک ۱۱ متر ارتفاع داشت ، در بر گرفته بود.

بر فراز این سرسرای ستونی هرم ۲۴ طبقه ای به عنوان سقف قرار گرفته بود که بر فراز آن به نوبه ی خود ارابه ی چهار انبیه ی مرمرینی چون تاجی سفید میدرخشید. آرامگاه در مجموع ۴۹ متر ارتفاع داشت. به عبارت دیگر این آرامگاه به بلندی یک بنای ۱۶ طبقه ی امروزی بود.

این آرامگاه در آن زمان ، بسیار نادر و در واقع ، طرحی کاملاً انقلابی داشت: گرایش متداول و مسلط در معماری یونانی ،

گرایش افقی و به عبارت دیگر توسعه ساختمان در سطح بود؛ و آرامگاه موزولوس برخلاف آن در ارتفاع توسعه یافته بود. و سنت یونانیها این بود که حتی ارزشمندترین و عزیزترین درگذشتگان خود را نیز به خاک میسپردند یا به عبارت دیگر در زمین دفن میکردند. موزولوس برخلاف آن دستور داد مانند آنچه مصریان قدیم هزاران سال پیش از آن با اهرام خود و معدودی از ایرانیان با آرامگاههای مرتفع خود میکردند، آرامگاه ابدی او را به فلک برافرازند. بنابراین آرامگاه موزولوس ترکیبی از سبکهای معماری یونانی، مصری و ایرانی بود که بعدها تقریباً از سوی تمام تمدنهای پذیرفته و تقلید شد. از آن زمان به بعد اغلب شخصیتهای مهم در آرامگاههای مشابهی به خاک سپرده میشدند، که این آرامگاهها به نام نخستین بنیانگذار آن «موزولیوم» خوانده میشوند.

در هر حال انتخاب نخستین «موزولیوم» جهان به عنوان پنجمین اثر از عجایب هفتگانه ی دنیا، تنها به خاطر سبک معماری نادر آن نبوده است. سنگتراشان و پیکرتراشان مشهور و ماهر در حاشیه کاریها و برجسته کاریهای دور تا دور آرامگاه، آثار هنری، کتیبه ها و برجسته کاریهای بی همتایی خلق کردند که جهان را به تحسین واداشت. در آنجا نقشهای برجسته از مسابقات اربابه رانی و نبردهای زنان جنگجوی بلند قامت وجود داشت. انسان میتوانست پیکره های خدایان و سایر چهره های حماسی و افسانه ای را ببیند. مجسمه های مرمرین آئینه ی تمام نمایی از عهد باستان بودند.

در هر حال «موزولوس» خود توانست این آثار هنری استادکارانه را نظاره گر باشد. وی در سال ۳۵۳ قبل از میلاد، پیش از آنکه کار آرامگاه به پایان برسد، در گذشت. «آرتمیسا» همسر «موزولوس» که عشق و علاقه ای عمیق به شوهر خود داشت، به کارهای ساختمانی آرامگاه ادامه داد. او نه تنها همسر قانونی «موزولوس» بلکه خواهر او نیز بود. او با بزرگترین برادر افسانه ای خود در سالهای جوانی ازدواج کرده بود.

آرتمیسا در این کار از فرعونهای مصری الهام گرفته بود که اغلب با خواهر خود ازدواج میکردند، زیرا در منطقه ی رود نیل ارثیه نه از طریق فرزندان پسر که از طریق مسن ترین خواهر به نسل بعد منتقل میشد.

آرتمیسا با این آرامگاه در عین حال از خود نیز یادبودی به جای نهاد: اربابه ی چهار اسبه بر فراز ساختمان آرامگاه را یک اربابه ران هدایت نمیکرد بلکه یک مرد و یک زن یعنی موزولوس و آرتمیسا، افسار اسبها را به دست داشتند. نویسندگان و گزارشگران آن زمان بر این باور بودند که این عمل ملکه که به این طریق یادبودی هم از خود بر جای گذاشت، کار درست و منصفانه ای در حق شاه درگذشته نبوده است.





آرتمیسیا هم پایان کار آرامگاه را نندید. او تنها دو سال پس از مرگ همسر و برادرش زندگی را ترک کرد. به این ترتیب ادامه ی ساخت آرامگاه زیر سوال رفت.

در این زمان بود که پیکره تراشان، معماران و سایر هنرمندان صنایع دستی که تا آن هنگام روی ساختمان کار کرده بودند، ابتکار عمل را در دست گرفتند. آنها دریافته بودند که چنین اثر هنری بی همتایی نباید ناتمام بماند. این آرامگاه «برای تمام ابدیت» در نظر گرفته شده بود و به این خاطر باید کار آرامگاه بدون کارفرما پایان مییافت.

اسکندر کبیر در سال ۳۳۴ قبل از میلاد شهر هالیکارناس را تسخیر و نابود کرد — آرامگاه موزولوس بدون صدمه و خسارت باقی ماند. موزولیوم همچنین در دیگر موجهای جنگی مقاوم و بدون صدمه بر جای ماند. این «ابدیت» ۱۵۰۰ سال ادامه یافت.

در سده ی دوازدهم میلادی قسمتهای بزرگی از این اثر ساختمانی بر اثر زلزله در هم فرو ریخت. ۳۰۰ سال بعد از آن جنگجویان صلیبی از خرابیه ها به عنوان معدن سنگ استفاده کردند، تا از سنگها قلعه و برج و بارو در برابر ترکهای مهاجم بسازند. به این طریق تمام مصالح موزولیوم بجز آنهایی که به زمین چسبیده بودند، به نقاط دیگر حمل شد.

در سال ۱۵۲۳ میلادی (۹۰۲ هجری شمسی) نیروهای سلطان ترک، سلیمان کبیر هالیکارناس را فتح کردند. جایی که زمانی آرامگاه برپا بود، خانه های مسکونی برای فاتحان ساخته شد. در سال ۱۸۵۷ باستانشناسان بریتانیایی دوازده باب از این خانه ها را خریدند و با حفاری آنچه را که در زیر این خانه ها از آرامگاه باقی مانده بود، از دل خاک بیرون آوردند.

این گولاهان «آن حادثه ی بزرگ ارزشمند» — لقبی که یک شاعر رومی، زمانی به «موزولیوم» داده بود — امروزه جزو ارزشمندترین قطعات نمایشی موزه ی بریتانیا در لندن به شمار می آیند.

## ابر تندیس رودس

شاه « دیمتریوس » در چادر سلطنتی خود نشسته و بسیار خشمناک بود. او یعنی کسی که « پولی اورکتس » یا « فاتح شهرها » نامیده میشد ، از هفته ها قبل در تلاش بود تا شهر « رودس » را که در جزیره ای به همین نام در دریای مدیترانه واقع بود ، به تصرف خود در آورد. ولی حتی شجاعترین سربازان او نیز از گذشتن از حصارى که شهر و بندر را محافظت میکرد ، عاجز بودند.

سال ۳۰۵ پیش از میلاد بود و « دیمتریوس » شاه فریگیه و لیکیه در آسیای صغیر ، از رودسیها خواسته بود که در جنگ او علیه حکمران مصر « پتولمویس زوتر » با او متحد شوند. ولی رودسیها این درخواست را رد کردند چرا که نمیخواستند با مهمترین شریک تجاری خود در جنگ باشند. بنابراین دیمتریوس تلاش کرد پیش از آن که به اسکندریه هجوم آورد ، نخست « رودس » را تحت سلطه ی خود در آورد.

البته او توانسته بود با ناوگان رزمی دریایی قدرتمند خود در جزیره پایگاهی به دست آورده و نیرو، جنگ افزار و تجهیزات و آذوقه را به جزیره حمل کند. ولی حتی شدیدترین حمله ها به حصار شهر و بندر که تا سرحد مرگ از آن دفاع میشد، مرتب با ناکامی روبرو میشد.

«دیمتریوس» برای اینکه بالاخره رودس را به تسلیم وادار کند، دستور داد برج و بارویی متحرک و حصار شکن بسازند که یک دستگاه واقعاً غول آسا بود و بزرگترین دستگاه جنگی به شمار میرفت که جهان تا آن زمان به خود دیده بود: این دستگاه که «هله پولیس» (بانوی ویران کننده ی شهرها) نامیده میشد، حدود 30 متر ارتفاع داشت و به صورت برجی ۹ طبقه از چوب بلوط بود که بر روی چرخهایی حرکت میکرد. این برج دارای تیرهای دیوارشکن و دستگاههای فلاخنی بود که سنگهای ۵۰ کیلوگرمی را میتوانست صدها متر به جلو پرتاب کند. چنین پنداشته میشد که ۳۴۰۰ مرد جنگی لازم بود تا این برج غول آسا را به حرکت در آورند. علاوه بر این تعدادی از سربازان کمان انداز ورزیده در طبقات بالایی برج در پشت حفاظهایی می نشستند و دشمن را زیر باران نیزه و قلوله سنگ میگرفتند. در این طبقات همچنین پلهایی نردبانی وجود داشت که میتوانستند آنها را بر روی لبه های دیوار حصار شهر بیندازند تا حصار را به تسخیر در آورند. برای اینکه برج متحرک از آتش نیزه های آتشین مدافعان شهر در امان بماند و دچار آتش سوزی نشود، روی بدنه ی برج را با پوششی سراسری از پوست جانوران پوشانیده بودند که به طور دائم آن را با آب، خیس و مرطوب نگاه میداشتند تا آتش در آن اثر نکند.

این دستگاه غول آسا در همان کاربرد اول خود، موفقیت به همراه داشت: دستگاه با سرعت به طرف حصار شهر رانده شد و تیر حصارشکن سوراخ عمیقی در دیوار حصار در محل برخورد ایجاد کرد. محاصره کنندگان شهر به جای آنکه بلافاصله به حمله ی خود ادامه دهند. تصمیم گرفتند صبح روز بعد حمله به داخل شهر را آغاز کنند.

هنگامی که رودسیها دیدند که برج غول آسا چگونه لحظه به لحظه به دیوار حصار شهر نزدیکتر میشد، آنها به زمین زانو زده و دست دعا به درگاه هلیوس (خدای خورشید) خدا و حافظ شهرشان برداشتند. آنها سوگند یاد کردند که اگر او در این وضعیت اضطراری به آنها کمک کند، بیکره ی ایستاده ای از او بسازند که حتی بزرگتر از «هله پولیس» باشد. و هلیوس به آنها کمک کرد: او به آنها این ایده و فکر را داد که بلافاصله در پشت دیوار شهر در مقابل برج متحرک حصارشکن، یک گودال عمیق حفر کنند و روی آن را با شاخ و برگ بپوشانند.

آنچه که رودسیها امید داشتند، اتفاق افتاد: روز بعد هنگامی که «هله پولیس» یک متر دیگر به جلو رانده شد، برج با



چرخهای جلوی خود به داخل گودال فرو رفت و دیگر قابلیت حرکت خود را از دست داد. شکافی که برج متحرک در دیوار به وجود آورده بود، اکنون به وسیله خود برج گرفته شده بود. پس از این ناکامی دیمتریوس از محاصره شهر دست برداشت. او با رودس پیمان صلح امضاء کرد و نیروهایش را از آن جزیره خارج کرد. رودسیها به پیروی از سوگندی که خورده بودند، برپا ساختن پیکره ی ایستاده ی « هلیوس » را آغاز کردند. این پیکره به عنوان ششمین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان در تاریخ جای گرفت .



دلیل اینکه رودسیها در میان خدایان بی شمار یونانی دست به دامن هلیوس برای کمک به شهرشان شدند را باید در داستانهای حماسی و افسانه ای یونانیها جستجو کرد: صبح روزی که « زئوس » پدر خدایان، زمین را میان خدایان تقسیم کرد، هلیوس، خدای خورشید در جمع خدایان حاضر نبود. در آن زمان او در ازایه ی چهار انبیه ی طلایی خود که با انبیهای سفید خورشیدی کشیده میشد، مشغول گشت روزانه ی خود بر فراز چادر آسمان بود. در عوض او از زئوس خواست جزیره ای را که او در زیر آب در حال برآمدن از آب دیده بود — رودس را — به او واگذار کند. زئوس با این امر موافقت کرد و از آن زمان « هلیوس » در میان تمام خدایان در این جزیره افتتاحی موقعیت و مقام ویژه ای داشت. به این دلیل بود که رودسیها برای اینکه سخن خود را عملی کنند، با شتاب دست به کار شدند. آنها در انجام این کار نشان دادند که بازرگانان خیره ای هستند: آنها به مجسمه ساز معروف « چارس لیندوسی » یک

مجسمه به ارتفاع ۱۸ متر سفارش دادند و با این هنرمند بر سر مزد کار و قیمت مصالح ، توافق کردند. بعداً آنها از هنرمند خواستند که مجسمه ای به ارتفاع دو برابر آنچه که توافق شده بود بسازد ؛ و « چارس » که ظاهراً حسابش چندان قوی نبود ، به سادگی فقط قیمت توافق شده ی قبلی را دو برابر کرد! بعدها او متوجه شد که رودسیها با این حيله او را فریفته اند. زیرا در واقع هزینه های اجرت ساخت و ارزش مصالح ، هشت برابر میشد. « چارس » با اجرای این پیمان ورشکست شد و پس از آنکه کار ساخت مجسمه ی عظیم هلیوس را پس از دوازده سال به پایان رساند ، به زندگی خود خاتمه داد.

کار ساختمان مجسمه در سال ۳۰۲ قبل از میلاد آغاز شد. ابتدا « چارس » یک اسکلت فلزی به عنوان پایه ی حمال درونی مجسمه برپا نمود ، و آن را با پوششی از گل رس پوشانید. این نمونه ی خام ایجاد شده تقریباً دارای اندازه های نهایی بود. دور تا دور این فرم خام ، یک دیوار خاکی برپا گردید که به صورت مارپیچ به دور پیکره پیچیده بود. از روی این سکوی مارپیچ ایجاد شده ، مجسمه با قطعات بزرگ برنزی در بر گرفته شد. این مسئله که آیا هر یک از قطعات برنزی را با چکش کاری فرم دادند یا اینکه با روشهای ذوب فلز و ریخته گری قالب گرفتند ، مشخص نیست. در مجموع برای ساخت مجسمه می بایست بیش از ۱۲ تن برنز به کار رفته باشد که این مقدار برنز ضخامت دیواره ای به طور متوسط ۱/۶ میلیمتر را در بر میگیرد.

برای آنکه مجسمه ثابت و استوار بایستد ، داخل آن تا سر مجسمه با پاره سنگهای بزرگ و کوچک پر شد. درون مجسمه فقط فضای باریکی در نظر گرفته شد که در آن یک نردبان چوبی از پایین تا سر مجسمه امتداد داشت تا بتوانند در آینده تعمیرات مجسمه را انجام دهند.

مجسمه ای به این عظمت حتی در زمان حاضر نیز غیر عادی به شمار می آید. برای مقایسه: مجسمه ی بیسمارک در هامبورگ ۱۵ متر و مجسمه ی « باواریا » در مونیخ ۱۶ متر ارتفاع دارد ، بنای یادبود « هرمان » در جنگل « توی توپورگ » بدون پایه تا سر نیزه ۲۶ متر ارتفاع دارد ، اما به هر حال ارتفاع آن تا کلاهخود هرمان فقط ۱۶/۵ متر است ، و مجسمه ی آزادی در ورودی بندر نیویورک فقط حدود ۱۰ متر از مجسمه ی هلیوس رودس بلندتر است. هر انگشت مجسمه ی هلیوس بلندتر از یک مرد کامل و به قدری کلفت بود که انسان نمیتوانست با هر دو دست ، آن را کاملاً در بر گیرد و دستهایش را به دور آن حلقه کند!

چون از مجسمه ی هلیوس حتی سکه هایی که روی آن نقش مجسمه ضرب شده باشد ، نیز باقی نمانده است ، تنها میتوان از روی نوشته های برجای مانده از آن زمان حدس زد که این ابرتندیس چه شکل و ظاهری داشته است . این مجسمه احتمالاً به صورت برهنه بر روی پایه ای قرار داشته است. دست راست او یا به علامت تفکر بر پیشانی بوده و یا اینکه مشعلی را بالا نگاه داشته بوده است. روی ساعد دست چپ او پوشش شالمانندی آویزان بوده است یا بنا به توصیفهای دیگری ، او در دست چپ نیزه ای را برای کمانی که بر روی شانه اش قرار داشته ، نگاه داشته بوده است. فقط مسلم است که چهره ی خدای خورشید و تاج هلیوس که دارای هفت اشعه بود و بر فرق سر مجسمه قرار داشت ، دارای پوششی از طلا بوده است.

همچنین محل استقرار این مجسمه ی غول پیکر نیز مشخص نیست. این پندار قدیمی که مجسمه با پاهای باز در محل ورودی بندر استقرار داشته است ، برابر جدیدترین معلومات باستانشناسی غیر قابل تصور بوده و محتمل به نظر نمیرسد. امروزه این باور وجود دارد که محل استقرار مجسمه ، داخل شهر ، با چهره ای به سمت شرق ، یعنی چپتی که هلیوس همواره سفر روزانه ی خود را بر فراز گنبد آسمان آغاز میکند ، قرار داشته است . مجسمه ی هلیوس فقط به مدت ۶۶ سال پابرجا بود. این مجسمه در سال ۲۲۴ قبل از میلاد در یک زلزله از زانوان شکست و سقوط کرد .

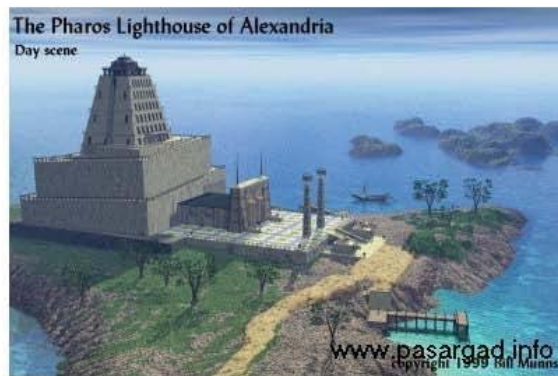
چون غیبگویی پیش بینی کرده بود که اگر مجسمه دوباره برپا شود ، شهر رودس در بدبختی بزرگی غوطه ور خواهد شد و سقوط خواهد کرد ، این مجسمه تقریباً به مدت ۹۰۰ سال درست به همان حالتی که در زلزله سقوط کرده بود ، روی زمین باقی ماند. نخست اعراب که در سال ۶۵۳ میلادی (سال ۳۲ هجری شمسی) جزیره ی رودس را فتح کردند ، ورقه های برنزی را از روی مجسمه جدا کردند و آنها را با ۹۰۰ بار شتر به « ادس » — شهری باستانی در شمال بین النهرین — حمل



کردند. در آنجا پرنزها را ذوب کردند.

به این ترتیب از ششمین و کوتاه‌ترین عجایب هفتگانه‌ی جهان تنها کلمه‌ی « کولوس » (غول پیکر) باقی مانده است. واژه‌ی یونانی Colossos در ابتدا فقط به معنای پیکره یا مجسمه به کار میرفت. نخست پس از ایجاد پیکره‌ی عظیم هلیوس در رودس بود که این واژه معنایی را پیدا کرد که ما امروزه آن را می‌شناسیم: یک « کولوس » یک پیکره‌ی ایستاده‌ی غول‌آسا یا یک هیولا معنی میدهد.

### فانوس دریایی اسکندریه



هفتمین اثر از عجایب هفتگانه‌ی جهان، فانوس دریایی اسکندریه و در واقع هشتمین اثر عجیب است. پیش از آنکه این اثر ساخته شود، دیوارهای شهر بابل به عنوان دومین اثر شگفتی زای جهان به شمار می‌آمد. به هر حال برج روشنایی دهانه‌ی رود نیل که ۱۳۰ متر ارتفاع داشت، در نظر مردم عهد باستان چنان کار فنی استادانه و ماهرانه‌ای جلوه نمود که بی‌درنگ دیوارهای بابل را از فهرست هفتگانه، حذف و برج را به عنوان آخرین و جوانترین عجایب هفتگانه‌ی دنیا وارد فهرست مذکور کردند. این برج تا امروز بلندترین برج روشنایی ساخته شده در جهان باقی مانده است. یک سال پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را تسخیر کرد و در پایتخت قدیمی مصر به نام « ممفیس » به عنوان فرعون مصر تاج بر سر نهاد — و اگر دقیقتر بگوییم — در ۱۶ آوریل سال ۳۳۱ پیش از میلاد، این فرمانروای جوان که آن هنگام تازه ۲۵ سال سن داشت، طی مراسم جشن و سروری، چهار گوشه‌ی به ابعاد ۷×۳۰ استادیوم (۱۲۵۳×۵۳۷ متر) را با قدم، اندازه

گیری کرد. پشت سر او یک روحانی در جای قدمهای او آرد جو میباشید. غیبگویی گفته بود که آرد جو، الثفات و کرامت خدایان را بر خواهد انگیخت و خواسته های شاه را متحقق خواهد کرد. زیرا در اینجا، درست در غربی ترین نقطه ی دلتای نیل، قرار بود « اسکندریه »، اولین بنیان شهری به نام اسکندر (که بعدها باید شهرهای متعددی در خاور نزدیک از پی آن ساخته میشدند) تأسیس شود. شاه مقدونی میخواست با تأسیس اسکندریه فرهنگ و اقتصاد یونان را در مصر رواج دهد. این شهر باید یک مرکز تجارتی و بندر عمده و مهم میشد.

نقشه های شهر جدید را اسکندر خود طرح ریزی کرده بود. او مکان میدان اجتماعات و مرکز تجارت را خود انتخاب کرد. او حتی تعداد و محل معبدها را معین کرد و مشخص نمود که هر معبد باید ویژه ی کدام خدا باشد. و بالاخره او دستور داده بود که بر فراز یک صخره ی دریایی در کنار جزیره ی « فاروس » که در جلوی شهر اسکندریه قرار گرفته بود، یک برج روشنایی بسازند که بزرگتر و بلندتر از تمام برجهای دریایی باشد که تا آن زمان ساخته شده بود.

اسکندریه آن شد که شاه به هنگام تأسیس آن با خود عهد کرده بود: طی مدت کوتاهی اسکندریه تبدیل به شهری شکوفا و پر رونق با ۶۰۰۰۰۰ تن جمعیت شد که اکثر آنها از مهاجران یونانی، مصریها و یهودیان بودند. اسکندریه مهمترین شهر در دریای مدیترانه شد. اسکندر خود به دیدار « فانوس دریایی » نائل نشد. او در سال ۳۲۳ پیش از میلاد درگذشت، و ۲۳ سال بعد ساختمان برج آغاز شد.

ایجاد برج، کار ساختمانی عظیمی بود: بر زیر بنایی به طول و عرض ۳۰×۳۰ متر ساختمان چهار گوشه ای با زاویه های قائم به ارتفاع ۷۱ متر که به سمت بالا، قطر آن کمی کاهش می یافت، برافراشته شد. بر روی سکوی فوقانی دومین بخش برج قرار داشت که ساختمانی هشت گوشه به ارتفاع ۳۴ متر بود. بر روی این قسمت باز ساختمانی استوانه ای قرار داشت که در آن تأسیسات روشنایی استقرار یافته بود. بر فراز این قسمت استوانه ای روی ستونهایی، سقفی گنبدی شکل قرار داشت و در قسمت انتهایی برج بر بالای گنبد مجسمه ی زئوس از ارتفاع ۱۳۰ متری به دریا مینگریست.

قسمت زیرین برج به ۱۴ طاق منحنی که همدیگر را می پوشانید، تقسیم میشد. به دور دیوارهای داخلی سطح شیب داری به طرف بالای برج امتداد داشت. این سطح دارای پهنایی بود که روی آن دو حیوان بارکش به راحتی میتوانستند پهلوئی هم بالا بروند. در میان برج تونلی وجود داشت که از زیرزمین تا اتاق تأسیسات روشنایی امتداد داشت. یک بالابر طنابی میتوانست مواد و تجهیزات را تا بالاترین طبقه ی برج حمل کند.

نمای خارجی برج از سنگ مرمر سفید بود. برای ساختمان برج حدود ۸۰۰ تالنت (معادل ۲۰۸۰۰ کیلوگرم نقره) هزینه شده بود.



برج اسکندریه احتمالاً مانند تمام نشانه‌های دریانوردی آن زمان در ابتدا به عنوان یک برج دریانوردی برای استفاده در «روز» ساخته شده بود. کشتیها در آن دوران، عصرها پیش از غروب آفتاب همه روزه بندری را می یافتند و در آن پهلو می‌گرفتند تا شبها بر روی آب نباشند.

به هر حال بندر اسکندریه خارج از انتظار و خیلی سریع شکوفا و پر رفت و آمد شد. در بندر داخلی که در دهانه ی رود نیل واقع میشد، غلات و انواع سبزی از دره ی پر بار نیل تخلیه میشد؛ در بندر رو به دریا کشتیهای بزرگ با انواع نوشیدنی از یونان، انویه از شرق، فلز از اسپانیا و بسیاری اجناس بازرگانی دیگر از تمام دنیا پهلو می‌گرفتند و بارهای خود را تخلیه می‌کردند. آنها مسافر هم با خود می آوردند: دانشجویانی که در دانشگاه پیشرفته و نوپای اسکندریه میخواستند به تحصیل نجوم و فلسفه پردازند؛ بیمارانی که سلامتی خود را از پزشکان معروف اهل اسکندریه طلب می‌کردند؛ سیاستمداران و بازرگانان و نیز جهانگردانی که میخواستند شهر جدید کنار رود نیل را ببینند و آن را تحسین کنند، نیز به آنجا می آمدند. از اسکندریه در آن زمان بیش از هر چیز دیگر، شیشه، پاپیروس (نوعی الیاف گیاهی که از آن کاغذ میساختند) و کتان صادر میشد.

چون ترافیک و تردد کشتیها در بندر اسکندریه پر حجم و پر تراکم شد، کشتیها می بایست در شب نیز وارد بندر میشدند و پهلو می‌گرفتند و یا اینکه از بندر خارج و بادبان میکشیدند. برای این منظور یک تأسیسات روشنایی قوی در برج ایجاد شد که



در آن صمغ درخت و روغن سوزانیده میشد. چوب، گران بود و باید وارد میشد و فقط برای ساخت خانه و کشتی از آن استفاده میشد. این تأسیسات روشنایی، نخستین تأسیسات هدایت نوری در تاریخ کشتیرانی و دریانوردی بود. بنابراین برج اسکندریه به معنای واقعی نخستین «برج روشنایی» بود که پدید آمد.

نور ایجاد شده را آینه‌ی مقعری باز می تاباند. گفته میشود این نور آنقدر قوی بوده است که انسان میتوانست آن را مثلاً «تا انتهای جهان!» ببیند. این نورافکن قوی نیز به همراه ساختمان عظیم برج، یکی از دلایلی بوده است که فانوس دریایی را بلافاصله پس از اتمام ساختمان آن در سال ۲۷۹ پیش از میلاد، جزو عجایب هفتگانه‌ی جهان قرار داده است.



فانوس دریایی اسکندریه حدود ۱۰۰۰ سال در کشاکش جنگها سالم و دست نخورده باقی ماند، سپس این ساختمان هم به سرنوشت برخی از عجایب هفتگانه‌ی دیگر دچار شد: در سال ۷۹۶ میلادی این برج در اثر زلزله در هم فرو ریخت.

تلاشهای اعراب برای بازسازی و توسازی برج، بیحاصل ماند. در سال ۱۴۷۷ میلادی «کیت بی» یکی از سلاطین سلسله‌ی مماليک مصر بر روی زیربنای برج قلعه‌ای ساخت که امروزه هنوز هم پایرجاست و نام سازنده‌ی خود را دارد.

چون قبل از برج اسکندریه هنوز برج روشنایی به وجود نیامده بود و به همین دلیل نیز نامی برای چنین ساختمانی وجود نداشت، این برج به سادگی بر اساس محل ساختمان برج «فاروس» نامیده شد. این نام بعدها در تمام زبانهایی که ریشه‌ی لاتین داشتند به صورت واژه‌ای متداول درآمد. برج روشنایی به زبان لاتین Pharus، به زبان ایتالیایی و اسپانیایی Faro، به زبان فرانسوی Phare و به زبان پرتغالی Farol خوانده میشود. بنابراین از هفتمین اثر عظیم و غول آسای عجایب هفتگانه جهان تنها یک «واژه» باقی مانده است.

بر روی زیر بنای فاتوس دریایی اسکندریه که بر اثر زلزله فرو ریخت ، سلطان ترک سلیمان قاتونی (۱۵۲۰ - ۱۵۶۶ میلادی) قلعه ی بندری « کیت بی » را بنا نهاد که تا امروز نیز پای بر جا مانده است .



پایان بخش سوم